

چاپ نوزدهم

کیمیاء

پائولو کوئیلو
ترجمہ حسین نعیمی



۳۸. به درستی که آنها در راه بودند. «او» وارد دهکده‌ای شد. زنی به نام مارتا او را میزبان شد.
۳۹. این زن خواهری داشت مریم نام [که] در محضر حضرت می‌نشست و کلام او را می‌شنید.

۴۰. مارتا، برعکس، [با] کارهای مختلف [خود را] مشغول می‌کرد. به «او» نزدیک شد. گفت: «ای حضرت ناراحت نمی‌شوی [که] خواهرم همه کارها [را] به من وا گذاشت. پس به او بگو [که] به من کمک کند.»
۴۱. بولای جواب، حضرت او را گفت: «مارتا، مارتا، تو [خود را] نگران می‌کنی و با کارهای زیاد ناراحت می‌شوی.»

۴۲. کارهای [کمی هستند] [که] اهمیت دارند. یک قسمت خوب [آن را] مریم انتخاب کرد [که] از او گرفته نمی‌شود.

(انجیل لوقا، ۱۰، ۴۲-۳۸)

پیشگفتار

کیمیاگر کتابی بدون جلد را به دست گرفت که به همراه کاروان آورده بودند، با این همه توانست نویسنده‌اش را بشناسد: اسکار وایلد^۱. آن را ورق زد و به افسانه نارسیس^۲ رسید. کیمیاگر، قصه نارسیس را می‌شناخت.

جوان زیبایی [به نام نارسیس] هر روز در آبگیری صورت خود را می‌دید و به تماشای زیبایی خود می‌نشست تا... تا که روزی محو زیبایی خود شد؛ در آب افتاد و غرق شد. در آبگیر، گلی رویید به نام... نرگس.

اسکار وایلد، تعبیر تغزلی بر افسانه داشت و پایانش را چنین نوشته بود:

بعد از مرگ نارسیس، پریان کوهستان^۳، به کنار آن آبگیر رسیدند که روزگاری از آبی شفاف و شیرین سرشار بود و اکنون جامی لبریز از اشک‌های تلخ... فرشتگان پرسیدند: «چرا اشک می‌ریزی؟» آبگیر گفت: «برای نارسیس گریه می‌کنم.

گفتند: «تعجبی ندارد، ما همه وقت، در تمامی شکل‌ها به دنبال

1. Oscar wild

2. Narcisse

3. Les Oréades

آن آفریدهٔ زیباروی بودیم ولی... فقط تو می توانستی، هر روز، در

مقابل زیبایی او به سجده درآیی...»

آبگیر پرسید: «نارسیس مگر زیبا هم بود؟»

با تعجب جواب دادند:

«چه کسی بهتر از تو خبر داشت؟»

«بر ساحل تو خم می شد.»

«در آیینه ات هر روز، نقش رخ خود می دید.»

آبگیر لحظه ای خاموش شد، پس آن گاه گفت:

«برای نارسیس گریه می کنم ولی هرگز زیبایی او را ندیدم.»

«برای نارسیس گریه می کنم چون هر بار که بر ساحل من خم

می شد، در آیینهٔ چشمانش، زیبایی خود را می دیدم.»

کیمیاگر گفت: «این است یک افسانهٔ زیبا.»

WWW.30BOOK.COM

قسمت اول

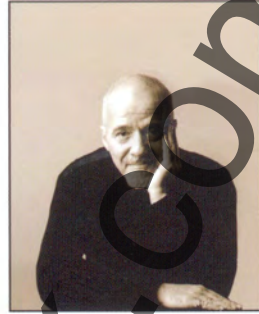
اسمش سانتیاگو^۱ بود. وقتی روز سرازیر شد و آسمان به تاریکی زد، با گله‌اش به کلیسای متروک و مخروبه‌ای رسید که سقف آن سال‌ها پیش فرو ریخته بود و درخت چنار بزرگ و پرشاخ و برگی از محل نمازخانه آن سر برآورده، رو به آسمان داشت.

تصمیم گرفت شب را آنجا بخوابد. گوسفندها را از درگاهی فروریخته، وارد محوطه کلیسا کرد. منطقه را می‌شناخت و می‌دانست گرگی در کار نیست ولی... یادش آمد، یک بار یکی از میش‌هایش با استفاده از تاریکی فرار کرده بود و او تمام روز بعد را به جستجوی حیوان گمشده گذرانده بود. بهتر دید، درگاه را با تخته پاره بپوشاند تا مانع فرار آنها در تاریکی شب شود.

بالاپوشش را روی زمین پهن کرد و دراز کشید. کتابی را که تازه از خواندنش فارغ شده بود، زیر سر گذاشت.

فکر کرد بهتر است کتاب‌های پر حجم تری بخواند تا هم دیرتر تمام شوند و هم بالش‌های راحت تری برای شب‌ها باشند.

1. Santiago



www.30Book.com

ISBN 978-96404-46-5



9 789646 404465

۲۴۰۰۰ تومان